

تکرار شب و روز و لحظه ایراد گرفت، اما هر چه غم داشته باشی نمی‌توانی بهار را نبینی؛ حتی اگر خودت را به ندیدن بزنی، بوی بهار که به مشامت می‌رسد! با نسیم باد بهاری چه می‌کنی؟

بهار رازی دارد که می‌توان در جای‌جای حیات دنیا و آخرت آن را در خودآگاه و ناخودآگاه خود حس کرد، راز تمدید حیات و تولد دوباره‌ی آن؛ هزاران سال است که دنیا، این دنیای پر از تضاد، یک بار دیگر باشکوه‌تر از پیش متولد می‌شود تا نشانه‌ی پرنرنگی باشد بر حیاتی که در آینده منتظر همه‌ی ماست.

۱/۱ برای همه خاطره‌ی بزرگ «نو شدن» را دارد؛ روز یک، ماه یک و بهاری درجه یک؛ بهاری که تجسم عینی همه‌ی ذهنیت ما در مورد جهان بدی است و آذین‌بخش باورهای دنیایی و اخروی ما، مایی که با بهار به امید می‌رسیم، با بهار بر اساس اعتقاداتمان مبارزه می‌کنیم، با بهار راسخ‌تر می‌شویم، با بهار عاشق‌تر می‌شویم و خود را برای رسیدن به او آماده می‌کنیم.

بهار برای ما سینمایی‌ها تنها فیلمی است که به خاطر طراوتش همیشه توأم با خلاقیت است و خود از تکرار بیزار؛ شنیده‌اید کسی از آملن بهار آهی کشیده باشد؟

در سینمای بهار رویش تازه انگار طراوتی غیرتکراری دارد، طراوتی که اگر صد بهار را هم رد کرده باشی انگار برایت تازگی دارد. در سینمای بهار، تو نیز همراه با نو شدن لباس‌هایت و تغییر احوال روح و درونت، «باز دیگر نقشی تازه خواهی بود!» نقشی که به خاطر بهار هم که شده هیچ‌وقت برایت تکراری نمی‌شود.

نقد سینما: مهربان، پرتلاش و صمیمی، با قلمی توانا و افکاری روشن و پرامید؛ این‌ها خصوصیتی است که اهالی سینما و مطبوعات درباره‌ی افشار می‌گویند. او با تمام گرفتاری‌هایش به یاری یاران نقد سینما آمده و متواضعانه با ما همکاری می‌کند. تا یادم نرفته بگویم که او نه تنها هیچ نسبتی با نادرشاه افشار یا اقوام نادر ندارد، بلکه علی‌گونه خصم شاهان هم است.

یکی کودک بودن

هادی معیری نژاد



اولین باری که به سینما رفتم و بعد از یکی - دو ساعت از در سینما بیرون آمدم، تا مدت‌ها شور این تجربه‌ی عظیم و تکان‌دهنده رهایم نمی‌کرد. برای یک کودک که دنیا همین‌طوری هم برایش خیلی بزرگ است نشستن در یک سالن خیلی بزرگ و نگاه کردن به یک صفحه‌ی خیلی بزرگ چیزی شبیه کشف یک

معجزه‌ی عجیب در سنین عقل و میانسالی است، اما آن سال‌ها گذشت؛ سال‌هایی که در طول آن‌ها هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم روزی باید برای یک نشریه‌ی سینمایی بین نوروز و سینما بیوندد برقرار کنم و در میان شلوغی و سرسام آخر سال، بهاریه، یادداشت نوروزی یا چیزی شبیه آن بنویسم. بله، کجا بودیم ... آهان گفتم که آن سال‌ها گذشت و یواش‌یواش سالن

سینما برایم کوچک و کوچک‌تر شد و ابعاد عظیم پرده دیگر متعجبم نکرد (حالا داشته باشید ارتباط دادن این متن را با نوروز!) در خلال همین سال‌ها بود که رنگ نوروز و عید هم برایم کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شد. نوروز هم مثل سینما یک تجربه‌ی عجیب است. نوروز برای یک کودک ۵ یا ۶ ساله بوی مخصوصی دارد، رنگش مثل بقیه‌ی رنگ‌ها نیست و طعمش مثل شکلات خارجی دیگرگون و خوشایند است؛ آن‌هایی که نوروزهای کودکی‌شان را به یاد دارند می‌دانند من چه می‌گویم و یا لااقل هنوز می‌توانند از میان مغز سفت و سخت‌شده‌ی میانسالی مایع موج تخیل را آن قدر بیچ و تاب دهند تا مزه‌ی سوهان عسلی و بوی صد تومانی و شاهی سبز شده بر کوزه‌ی نمناک را به یاد آورند. بله! نوروز هم بزرگ بود، بزرگ و عجیب و خوشایند، درست مثل سینما، اما شباهت این دو بیش‌تر از آن که ساختاری باشد پیرامونی است؛ شباهت آن‌ها در این است که هر چه بیش‌تر جلو آمدم از اندازه و ابعاد هر دو برایم کم شد، حالا یا من زیاد قد کشیدم یا از اهمیت سینما و نوروز در جامعه‌ی ما کاسته شده است، شاید هم هر دو، شاید هم هیچ کدام.

با این همه حالا سالیان سال است که نوروز تبدیل شده به یک موظفی در یادداشت‌نویسی تا شمردن اسکناس‌های ۵ هزار تومانی برای وصل کردن دخل و خرج. از من بپرسی می‌گویم نوروز چسب مایع خوبی است با تیپوی ملون و زیبا برای چسباندن قطعات جدامانده‌ی عمرمان. از همین‌جا می‌رسیم به شباهت دیگر نوروز و سینما، سینمای موظفی که همین الان داریم؛ تو موظفی که مسئول باشی، تو موظفی که سالی یک فیلم بسازی، تو باید روی هر فیلمی نقد بنویسی، تو باید حساب اکران را داشته باشی، تو باید فیلمت را اکران کنی، تو باید جشنواره را راه بیندازی، تو باید به جشنواره بیایی، تو نباید بیایی، تو باید یادداشت طنز باشد (آقا طنزم نمی‌آید) ... پریروزها در میدان هفت تیر قدم می‌زدم، بدون اغراق شاید ۵ فروشنده‌ی دی‌وی‌دی سنتوری، آخرین فیلم مهرجویی را می‌فروختند؛ فیلمی تلخ با سرنوشتی تلخ در سینمایی تلخ و بی‌رحم. با این اوصاف فکر می‌کنم نوشتن بهاریه‌ی بی برای این سینما در ذات خودش طنز باشد، از آن طنزهای تلخ چاپلینی، چون اگر تعصب‌های قدیمی و خوش‌بینی‌های تاریخی‌مان را کنار بگذاریم به تلخی درمی‌یابیم که سینما نه تنها بهاری نیست بلکه در ابتدای فصل سرد خودش ایستاده است بی‌آن که حواسش باشد.

گاهی با خودم فکر می‌کنم کاشکی هنوز می‌شد کودک بود! کاش می‌شد دوباره برگشت و همه چیز را از نو کشف کرد و آن قدر کوچک بود که بزرگ بودن هنوز آرزو باشد نه افسانه!

به قول بامداد:

در این روز بی‌امتیاز

تنها

مگر

یکی کودک بودن

نقد سینما: هادی از نویسندگان طنز است و قلمی شوخ دارد، اما از وقتی قاطی مرغ‌ها شده و مجبور است بیش‌تر بدود تا چرخ زندگی‌اش را بگرداند کم‌تر مجال شوخ‌طبعی می‌یابد؛ البته نه خودش، بلکه قلمش زن دلیل شده است. تعدادی از مطالب خوب نقد سینما در سال ۸۶

حاصل قلم او بود. انشاءالله در سال جدید هم با شوخی یا بدون شوخی، نوشته‌های او را تحمل خواهیم کرد!

خالی دار تی تی بوده!

مجید شجاعی



بهار خاطرات گوناگونی را در من زنده می‌کند، اما یکی از خاطراتی که هر ساله در آخرین روزهای اسفند به سراغم می‌آید مربوط به سال‌های خیلی دور می‌شود.

آن موقع ما در روستای «کنف گوراب»

- از روستاهای شمالی شهرستان لاهیجان

- زندگی می‌کردیم. من و برادرانم با دیدن

اولین شکوفه‌های سفید درخت گوجسبز یک بیت از شعری را با شادی می‌خواندیم می‌دانستیم وقتی درخت گوجسبز به شکوفه بنشیند، وقت آمدن بهار، فصل دیدن اقوام دور، وقت عیدی گرفتن و ... رسیده است.

ما به زبان گیلکی به گوجسبز واژه‌های «آلوچه»، «هالی» و «خالی» می‌گوییم و به شکوفه‌های درخت گوجسبز هم «تی تی».

در لاهیجان و اکثر شهرهای گیلان وقتی کسی به صورت پنهانی اشتباهی

کرده باشد، می‌گویند فلانی مرغونه بوده! یعنی فلانی تخم‌مرغ گذاشته!

تمثیلی از خطای پنهانی آن شخص است که با این جمله برملا می‌شود.

آن بیت معروفی که در دوران کودکی می‌خواندیم این بود: خالی دار

تی تی بوده / هاجر مرغونه بوده! به فارسی می‌شود: درخت گوجسبز

شکوفه داد و هاجر هم تخم گذاشت! بدون این که بدانیم سال‌های سال

این بیت برای ما ترانه‌یی بود که با خواندنش به پیشواز بهار می‌رفتیم. بعدها

سعی کردم بدانم هاجر چه اشتباهی مرتکب شده بود و ارتباط بین خالی

دار تی تی و هاجر چیست، اما نیافتم. بدون این که هاجر را بشناسم برایم

با احترام همراه بود، چرا که با شکوفه، باران و درختان گوجسبز حشر و

نشری داشت، و گرنه کارش را با خالی دار تی تی همراه نمی‌ساختند

امروز هم بهار برایم همان حس و حال را دارد، دلم می‌خواهد در این

ابرسهر (تهران) به دنبال «تی تی» درختان گوجسبز بگردم و اگر در

پارکی جایی پیدایش کردم، همراه با کودکی‌ام همان تک بیت را به

یاد مظلومیت هاجر بخوانم!

«خالی دار تی تی بوده / هاجر مرغونه بوده»!

روسپیدیم

حامد مظفری

یک سال دیگر هم گذشت. برای توصیف احوال خود در این سال می‌توانیم از دو واژه‌ی روسفیدی یا روسپیدی جوییم. روسفیدیم اگر نمودار نمو ما نسبت به زمان صعودی بوده و گذشته را در زیر



پای خود ببینیم و روسپاهیم اگر گذشته بر فراز ما باشد و نمودار رشد ما نزولی بوده باشد؛ البته درجا زدن و نه بالا و نه پایین رفتن نیز به خودی خود نزول تلقی می‌شود. پس برای رشد و تعالی باید از گذشته، تجربیات کسب‌شده، فراز و فرودهای طی‌شده، رفتارهای انجام‌شده و تصمیم‌های گرفته‌شده نردبانی برای صعود بسازیم و همواره با نگرشی قله‌گرا هدف‌های متعالی را پی بگیریم ...

بهار بهانه‌یی است برای نوسازی، نونگری و نورفتاری؛ از این دست بهانه‌ها چندان نصیب آدمی نمی‌شود، پس بهتر است فرصت را غنیمت شمرده و چنان عمل کنیم که در انتهای سال با قامتی افراشته شهید و شرف شیرین‌کامی را حس کنیم. فکر می‌کنم با گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک می‌توان به موفقیت همه‌جانبه در مسایل فردی، کاری، اجتماعی و ارتباطی دست یافت؛ این سه عامل، سراسرترین و ساده‌ترین طی‌طریقی است که ره به تعالی دارد. ناگفته نماند که به تعداد انسان‌ها پلکان و نردبان صعود وجود دارد، آن کس موفق‌تر است که نردبان خویش را یافته باشد. به امید بهروزی!

« نقد سینما: خوش‌قلم و خوش‌قلب است. اهل ذوق، زیبایی و آرمانگرایی است. ترجمه‌ها و مطالبش خوب و حرفه‌یی است. مسئول بخش سینمای جهان و یاریگر مجله است. او چند سال است که در انتظار یک بله نشسته؛ انشاءالله در سال جدید بله‌اش را بشنود و در زندگی هم مانند مطبوعات موفق و مغرور باشد. راستی دوستان می‌گویند اگر آن چسب بینی‌اش را بکنند شاید در دریافت بله موفق‌تر شود!»

من فکر می‌کنم، پس هستم!

محمد رضا لطفی



زمانی که خواننده‌ی حرفه‌یی نشریات اعم از تخصصی و غیر تخصصی بودم و هر هفته و هر ماه نشریات مورد علاقه‌ام را می‌خریدم و سطر سطر آن‌ها را می‌خواندم، منتظر شمارهی نوروزی بودم تا بهاریه‌های نویسندگان مورد علاقه‌ام را بخوانم و ببینم آن‌ها چه گفته‌اند. خیلی مشتاق بودم بدانم کسانی که در طول سال مطالب و مقالاتشان را می‌خوانم، در پایان سال، بدون واسطه و بدون در نظر گرفتن فضای کاری، برای خوانندگان چه چیزی می‌نویسند. بعدها که بزرگ‌تر شدم و خدانوید جهت آموزش گناهان و پاک شدن روحم سرنوشت مرا در مسیر مطبوعات قرار داد، همیشه عذاب‌آورترین کار برایم نوشتن بهاریه بود؛ چرا که تا به این منظور دست به قلم می‌شدم، دچار سردرگمی عجیبی می‌گشتم که خب حالا راجع به چه چیز بنویسم؟ از چه چیز سخن بگویم؟ الکی تعریف و تمجید نمایم یا حقیقت را بازگو کنیم؟ خصوصاً آن که بنده انسان معترض و به اصطلاح امروزی‌ها آدم گیری هستم و کمتر پیش می‌آید که روحم آرام باشد و بی‌تفاوت از کنار اتفاقات اطرافم گذر نمایم، اما به هر روی این چند سال سپری شدند و من هم در پایان هر سال یادداشت و بهاریه‌یی را خوب یا